ای لا یکون فهم ولا یصاحبهم ومن لم یعرف المعنی المراد قال ولا ینفع من القصد الیهم وسلطان با جلوان کالاول و المقصود
ان قرناء السلاطین الفقهاء والمفلسون الجنرات ولا یوسهم اللذع مثنوی واشغ مده ای لا یقرض اکنه بی غارست
وترک الفرض و رخود و بو بعض النسخ کوچه دهش زفاقه ای الفقر بازست یعنی المفتوح هناة کو فرض خدا نمی گزارد ای
لا یودی فرض الله و منها الصلوة از قرض بالقاف تو نیز غم ندارد حکمت هر چه زود برآید ای یحصل بسرعة دیر نپاید
ای لا یستقر زمانا طویلا و حکیمان گفته اند که دولت تیز را ثباتی نبود وهذا مجرب قطعه خاک مشرق شنیده ام که کنند فی قرون
بچهل سال کاسه چینی وهو ما یحصل بالتعب الکثیر فی الزمان الطویل ولهذا اقیمتی صد بروزی کنند ای یعملون مائة فی یوم واحد
در بغداد وهو قلیل التعب الکثیر الوجود فی الزمان الیسیر لا جرم قیمتش همی بینی دیگر مرغک تصغیر مرغ از بیضه برون
آید و روزی ای رزق طلبد و آدمی بچه ای الولد الصغیر ندارد خبر از عقل تمیز یعنی ان الفرخ اشد ادراکا من ابن ادم فی اول
الحال فان الفرخ اذا خرج من البیضة یتحرک ویطلب الرزق وابن آدم اذا ولد لا یتحرک ولا یعقل شیئا و یحصل الفضل بالتدریج
ولهذا الفضل علی الخلق فان اکنه ناگاه کسی شد ای الذی صار فرد الکامل نوعه دفعة بتدریج کالفرخ مثلا بجنری سرسید
من مراتب الفضل وبن اشارة الی آدمی بچه بتمکین فضیلة بگذشت از همه چیز و وصل الی اعلی المراتب بالتدریج ابگینه
وکسر الکاف الفارسی ای الزجاج همه جا هست ای یوجد فی کل موضع هذا الکلام ادعائی للمبالغة و من لم یعرف المعنی النفس الثمین قال
فی شرحه یعنی در مواضع کثیره موجود است از ان کلمه از یعنی الاجلیه ومن لم یعرف المعنی قال فی شرحه از آن سبب قدرش نیست
لانه لیس بنادر مثنی لعل دشوار بدست آمد از آنست عزیز حکمت کارها بصبر برآید ای الامور تحصل بالصبر و مستعجل در
آید ای الذی یستعجل یقع علی الکتف و سقط مثنوی بچشم خویش دیدم در بیابان که مرد ای الرجل الذی یسافر
آهسته فی موضع الحال بگذشت از شتابان ای شتابنده سمند بفتحتین وسکون النون یعنی الفرس الاصفر او الملون
بلون الورد او الذی یرکب بالسرج بادپای سریع المشی صفته سمند و قدم مرتبه از تک فرو ماند بسکون النون شتربان

همچنان

همچنان آهسته راند حکمت نادان را به از خاموشی نیست ای للجاهل خصلة اولی من السکوت اگر این مصلحت بدانستی
نادان نبودی قطعه چون نداری کمال و فضل آن به که زبان در دهان و من قال بیند در سخن بلیغ
ان تقال لم زبان در دهان داری ای لا تکلم آدمی را زبان فضیحه کند ای یظهر جهله همچو بی مغز را کالجوز الذی لا لب
سبکباری ای الخفة التی یده دیگری خری را ابلهی تعلیم می داد لینطق بر وی بر اصله برآورده ای علیه بسی زاید صرف کرده
عمر دایم کلا حین حکیمش الضمیر راجع الی الابلهی گفت ای نادان چه کوشش بالکاف العربی در این سودا بترس از لوم لایم ای من توبیخه
نیاموزد بهایم از تو گفتار وهذا ظاهر تو خاموشی بیاموز از بهایم ومثل هذا العمل اللغو یقع من الجاهل بیت هر که
تامل نکند در جواب ای فی الکلام بیشتر آید سخنش ناصواب وهذا معلوم یا سخن آرای امر فی رسید چو مردم کالادر یا هوش
متعلق بآرای وقال قیل فی شرحه کالرجل العاقل یا بنشین همچو بهایم خموش حکمت هر که با داناتر از خود بحث کند
فی المسائل العلمیة تا بدانند که داناست و افضل منه بدانند که نادانست فانه کفر به جهلاء ان یباحث با علم منه بیت
چو در آید به از تو بی سخن متعلق بدر آید گرچه به دانی فی هذا الکلام اعتراض مکن حکمت هر که با بدان نشیند ای یجالسهم و یصاحبهم
نیکی نبیند مثنوی گر نشیند فرشته ای واحد من الملائکة با دیو مرد هوش وحشت آموزد و خیانت و ریو بالکسر المکر والحیلة
از بدان نیکوی نیاموزی علامه نیاید مع نبود بکند گرگ ای لا یفعل الذئب پوستین دوزی بالترکی کورکجی لک حکمت
مردمان را عیب نهانی آشکار مکن ای لا تفش که مرایشان را رسوا کنی و خود را بی اعتماد فان سایر الناس لا یعتمدون
علیک فی امانة سرهم حکمت هر که علم خواند بالسکون و عمل نکرد بدو چیه بدان ماند بفتح النون که گاو بالکاف الفارسی
راند و تخم نیفشاند مضارع حکمت از تن بی دل ای الشخص الذی لا قلب له ولا تفکر فی العاقبة طاعت نیاید هذا المعنی کان له
قلب او القی السمع وهو شهید و پوست بی مغز کالجوز الخالی بضاعت را نشاید و لا یباع حکمت نه النفی معروف الی
الجوع هر که در مجادله و نزاع چست بالجیم الفارسی در معامله درست بیت بس بالباء العربی بمعنی کثیر قامت خوش ای قد رشیق

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)